

موتورسوارهای پی‌ترمز



نام: شهید ابوالفضل نقاد
شهادت: عملیات مرصاد

جنگ در رکاب چمران، سرنوشت جلیل را عوض کرد و او هم سرنوشت برادرش را تغییر داد. ابوالفضل جزو گروهک منافقین بود و ابتدای انقلاب دستگیر و زندانی شد. او در یکی از مرخصی‌هایش از زندان، وقتی وضعیت عجیب و غریب برادر جانبازش را دید، از این‌رو به آن‌رو شد و پشیمان. این‌جا بود که دوباره آسید ابوالفضل کاظمی در زندگی خانواده نقاد یک نقش کلیدی بازی کرد و نامه‌ای برای شهید لاچوردی نوشت و برای ابوالفضل نقاد تقاضای عفو کرد. مدتی بعد ابوالفضل آزاد شد و به جبهه رفت. او در عملیات‌های زیادی شرکت کرد و چندین بار هم زخمی شد. توی عملیات مرصاد بود که منافقین حمله کردند و این‌بار ابوالفضل رفت که روبه‌روی رفقای قدیمش بایستد. توی همان عملیات به آقای کاظمی گفت: دعا کن به دست همین‌ها شهید بشوم. همان شب درگیری شروع شد و تا صبح منافقین تارومار شدند. صبح که بچه‌ها مشغول جمع کردن جنازه‌ها شدند، پیکر ابوالفضل هم روی جاده افتاده بود...

حرفه که انگیزه داد

وقتی کمی حالش بهتر شد، تازه یاد کاسه سرش افتادند؛ کاسه سر نداشت! کلمات را هم خیلی گنگ و مبهم می‌گفت. هر روز هم گریه می‌کرد و با همان کلمات گنگ به پدرش فهماند که می‌خواهد امام را ببیند. وقتی بردندش، جلیل امام را بغل کرد و حسابی گریه کرد. آن روز آقای خامنه‌ای هم خدمت امام بود. آقای خامنه‌ای به امام فرمود: همین آقای جلیل نقاد، مرا ترک موتورسوار کرد و چندین بار تا نزدیکی‌های خط عراق برد و برگرداند. آدم شجاعی است. به موتورسواری هم خیلی وارد است.

این حرف آقای خامنه‌ای باعث شد جلیل برای زندگی انگیزه پیدا کند و از حالت افسردگی که بعد از به هوش آمدن دچارش شده بود، بیرون بیاید. بعد از عمل، توانایی صحبت کردن جلیل هرگز برنگشت. تا سه ماه نباید حتی دست روی سرش می‌کشید تا جمجمه مصنوعی‌اش محکم شود.

کسی که طلب ندارد

از این ۵۰ موتورسوار ۲۲ نفرشان شهید شده‌اند و جلیل

هم یک‌بار تا آن دنیا رفته و برگشته است. طرف راست بدن جلیل، کلا لمس است و نمی‌تواند حرف بزند؛ اما مثل کوه، ساکت و محکم روی پای خودش ایستاده. اول خیابان خراسان یک مغازه موتورسازی دارد که روی دیوارهایش پر است از عکس‌هایش با شهید چمران.

زیر شیشه میزش هم چندتا از عکس‌های جوانی‌اش را گذاشته. همان موقعی که سوار موتور تریل می‌شده و در پیست گاز می‌داده. شکارچی تانک و هم‌رمز شهید چمران با هفتاد درصد جانبازی، با یک دست و بدون کمک کسی، پنچری می‌گیرد، روغن عوض می‌کند و چرخ زندگی‌اش را می‌چرخاند. از بس از دست چپش کار کشیده، چند برابر دست راستش شده؛ شبیه دست بکسورهای حرفه‌ای. او از هیچ‌کس طلب‌کار نیست و برای همین هم کسی به روی خودش نمی‌آورد که همه‌چیز امروزش را به او بدهکار است!

به‌قول رهبر معظم انقلاب، این قشر بچه‌های داش مشدی تنها قشری هستند که از انقلاب طلب ندارند و همیشه بدهکارند.

